

معشوق حافظ

در این بررسی بحث اصلی موقعیت معشوق در دیوان حافظ است در نتیجه یک نگاه محتوایی و از دریچه چشم حافظ نیست ، بلکه نگاهی صوری ، مبتنی بر دسته بندی و از دریچه چشم خواننده است . معشوق حافظ مطابق جدول زیر سه وجه دارد :

الف (خدایی که معشوق است

خدا

ب (معشوقی که خداست

الف (شاهد هرجایی

دلبر زیبا روی زمینی

ب (گلاب پرده نشین

(مرد یا زن)

الف (پادشاهی در لباس معشوق

پادشاه

ب (معشوقی که منش شاهانه دارد

یکی از متداول ترین دغدغه های حافظ خوانان شناختن معشوق یا معشوق های اوست . اگر معشوق را در تفکر شاعرانه به نوری تشبیه کنیم این نور در منشور ذهن حافظ به سه پرتو جداگانه تجزیه می شود . هر پرتو جلوه و رنگ مخصوص خود را دارد ، اما بدون وجود اجزای دیگر کامل نیست . این وجوه از طرفی متأثر از اسطوره ها و اندیشه های کهن و از طرف دیگر میراث ادب فارسی و همچنین باورهای عرفانی است .

● خدا

– در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

– بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند

این وجه در دیوان حافظ دو بعد دارد :

الف (خدایی که معشوق است :

ازلی بودن عشق، این نوع معشوق را تداعی می کند :

– نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

– فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل ببریده اند بر قد سروت قبای ناز

– نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است که داغدار ازل همچو لاله خودروست

– ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

ترکیب هایی از قبیل 'کعبه کوی دوست'، جمال و جلال یاز و 'پرتو روی حبیب' با خدا و مباحث خدا شناسی

تناسب دارد و ناخودآگاه ذهن را از معشوق به خدا منتقل می کند. وصف ناپذیربودن معشوق در برخی

ابیات لحنی پیدا می کند که کاملاً شبیه گفتگو درباره ی خداست :

– ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

– معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

بعضی ابیات بر معشوق بودن خدا صراحت دارند :

– بی دلی در همی احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا میگرد

– آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

– جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

همین معشوق است که در دیوان حافظ سایه دلپذیری از عرفان را می گستراند. عرفانی که از ذره می خواهد رقص

کنان تا سر منزل خورشید عروج کند و هر دو عالم را فروغ روی دوست می داند.

ب (معشوقی که خداست :

ویژگی های دلبران کوچه و خیابان شاعر را به یاد خدا می اندازد و در توصیف آن به ویژه اگر همراه با مبالغه

شاعرانه باشد، راهی جز وصف یک خدای کوچک زمینی باقی نمی گذارد. اکنون تعدادی از این ویژگی ها را بر

می شماریم :

محبوبیت عمومی داشتن و قبله همگان بودن :

– نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزارانند

– روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست

– جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می گردانند

– عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوندانند

در دسترس نبودن، قابل رویت نبودن :

- ابروی دوست کی شود دستکش خیال من کس نزدست از این کمان تیر مراد بر هدف
- اگرچه موی میانست به چون منی نرسد خوش است خاطر از فکر این خیال دقیق
- هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیداست نگارا که بلندست جنابت
- اگرچه در طلبت هم عنان باد شمالم به گرد سرو خرامان قامت نرسیدم
- چون منش در گذر باد نمی یارم دید با که گویم که بگوید سخنی با یارم

از اسرار و ضمائر با خبر بودن :

- ز چشمم لعل رمانی چومی خندندمی بارند زرویم رازپنهانی چومی بینندمی خوانند
- جام جهان نمانست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

غیر قابل وصف بودن :

- حلاوتی که ترا در چه زنخدان است به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

فطری و ابدی بودن عشق :

- از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم وز لوح سینه نقشست هرگز نگشت زایل
- ندارم دستت از دامن مگردر خاک و آندم هم که بر خاکم روان گردی بگيرد دامنم گردم
- بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان بر خیزم
- اگر پوسیده گردد استخوانم نگرود مهرش از جانم فراموش

مستغنی بودن عاشق از غیر :

- گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

- دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد بود ز رنگ حوادث هر آینه مصقول
- نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم

ناتوان بودن عاشق در برابر معشوق :

- چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم
- چشم خود را گفتم آخریک نظر سیرش ببین گفت می خواهی مگر تاجوی خون راند ز من
- بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

● زیبا روی زمینی

الف (شاهد هر جایی :

- این شخصیت متداول ترین معشوق در ادب پارسی است و به همان نسبت نیز چهره غالب در غزل حافظ است و یکی از مفاهیم کلیدی دیوان او یعنی 'نظر بازی' معطوف به همین شخص است :
- در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد
 - آن گل که هر دم در دست بادی است گو شرم بادش از عندلیبان
 - شمع هر جمع مشو و نه بسوزی ما را یاد هر قوم مکن تا نیروی از یادم
 - غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن روز و شب عربده با خلق جهان نتوان کرد

اینک برخی از خصوصیات این معشوق را بر می شماریم :

حاضر جواب و گستاخ :

- بگفتمش به لبم بوسه ای حوالت کن به خنده گفت کی ات با من این معامله بود
- گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد گفتم مگوی با کس تا وقت آن در آید
- گفتم به نقطه دهند خود که برد راه گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند
- چو گویمش که چرا با کسان بیامیزی چنان کند که سرشکم به خون بیامیزد

تحریک کننده حسادت در عاشق

- می مخور با دگران تا نخورم خون جگر سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
- خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت
- من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
- چو گویمش که چرا با کسان بیامیزی چنان کند که سرشکم به خون بیامیزد

بی وفا

- دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
- هرکس از مهره مهر تو به نقشی مشغول عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه
- گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز خوب رویان این کار کمتر آید
- عشوه می داد که از کوی ارادت نروم دیدی آخر که چنین عشوه خریدم و برفت

بی اعتنا

- ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
- گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد
- گرچو شمعش پیش میرم برغم خنددچو صبح ور برنجم خاطر نازک برنجانند ز من
- چه نقشها که بر انگیختیم و سود نداشت فسون ما بر او گشته است افسانه
- دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

بدقول و پیمان شکن

- گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک
- دلم ربنده ی لولی وشی است شور انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
- ای که گفتمی جان بده تا باشدت آرام دل جان به غم هایش سپردم نیست آرامم هنوز
- یاد باد آن کو به قصد خون ما عهد را بشکست و پیمان نیز هم

حیله گر و عشوه کار

- شیوه چشمت فریب جنگ داشت ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
- شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست
- چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز از این حیل که در انبانه بهانه توست
- نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد

سر خود ، لج باز و رام نشدنی :

- دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود
- روی رنگین رابه هر کس می نماید همچو گل ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من
- ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه
- اگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ز حقه دهندش چون شکر فرو ریزد
- وگر به رهگذری یک دم از هواداری چو گرد در پی اش افتم چو باد بگریزد

با جیب خالی به او راهی نیست :

- بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ خزانه ای به کف آور ز گنج قارون بیش
- شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید
- شیراز معدن لب لعل است و کان حسن من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
- شهری است پرکرشمة خوبان زشش طرف چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
- من گدا و تمنای وصل او هیهات مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست

خودستا و فخر فروش :

- شبی می گفت چشم کس ندیدست ز مروارید گوشم در جهان به
- گفتم خراج مصر طلب می کند لب گفتا درین معامله کمتر زیان کنند
- مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما کانجا هزار نافع مشکین به نیم جو

نهانی با عاشق نظر دارد :

- گرچه می گفت که زارش بکشم می دیدم که نهانش نظری با من دلسوخته بود
- گراز پی اش بروم فتنه ها برانگیزد و گراز پای نشینم به کینه برخیزد
- باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست

زود رنج :

- گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
- گفتا برون شدی به تماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو
- خون خور و خامش نشین کان دل نازک طاقت فریاد دادخواه ندارد

ب (یار یک جهت حق گذار :

- گاهی لحن حافظ چنان است که به نظر می رسد از یک معشوق خانگی ، مهربان و همدل سخن می گوید . او کسی است که به حافظ آرامش می دهد ، تکیه گاهی است که ناگهان خالی نمی شود .
- به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
 - اگرچه حسن فروشان به جلوه آمده اند کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
 - به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز به یار یک جهت حق گذار ما نرسد

دلبری که در شب تنهایی همچون دلارام های شاهنامه به سراغ حافظ می آید (همانگونه که در آغاز بیژن و منیژه درباره خود فردوسی می بینیم) و برای او غزلی زمزمه می کند و یار دیرینه خود را به همنشینی فرا می خواند :

- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست
- نرگسش عربده جوی و لبش افسون کنان نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست
- سرفرا گوش من آورد و به آواز حزین گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست

دلبری که تنها زیبایی ظاهری ندارد، به یقین محرم راز است و بهارش را خزانی نیست. حافظ می پندارد وقتی از او سخن می گوید سخنش دلنشان می شود :

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی آری آری سخن عشق نشانی دارد
در ره عشق نشد کس بی یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای هر بهاری که به دنباله خزانی دارد
از خصوصیات این دلبر می توان به موارد زیر اشاره کرد :
خانگی بودن، محرم خانه و زندگی بودن :

– مرادرخانه سروی هست کاندرسایه قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
– باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است
– گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب
پاک دامن و پرده نشین بودن :

– چون گل ومی دمی از پرده برون آی و در آی که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
– در کار گلاب و گل حکم ازلی آن بود کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد
– روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک لا جرم همت پاکان دو عالم با اوست
– شاهدهی از لطف و پاکی رشک آب زندگی دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

وقار و نجابت داشتن : (جگر گوشه ی مردم است و قدر وفاداری را می داند)

– گرت هواست که معشوق ننگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا ننگه دارد
– می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست که چرا دل به جگر گوشه ی مردم دادم
– گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد

● پادشاه

خفته برسنباب شاهی نازنینی راچه غم گرزخاروخاره سازد بستروبالین غریب

الف) پادشاهی که در هیأت معشوق وصف می شود :

در این حالت معشوق یا شخص شاه (یعنی امثال ابو اسحق، شاه شجاع، شاه منصور و...) یا از ملازمان سلطان (وزیران عالی رتبه ای چون جلال الدین تورانشاه و عماد الدین محمود و حاجی قوام و دیگر بزرگان) است

در بسیاری از موارد مخاطب یک بیت یا کلّ غزل با وجود لحن عاشقانه، شخص شاه یا ملازمان اوست. :

خطاب به شاه شجاع :

– بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
– نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد

خطاب به شاه یحیی :

– خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل

خطاب به پادشاه هرمز :

دلبرابنده نوازیت که آموخت؟ بگو که من این ظنّ به رقیبان تو هرگز نبرم

عامل اصلی اختلاط معشوق و پادشاه به سابقه طولانی غلبه ترکان و ترکمانان شمال خراسان بر می گردد

که یکچند در شعر قرن های چهارم و پنجم در مقام دلبران خوش حرکات و غلامانی که اسباب تجمل و عیش و عشرت بوده اند، وصف می شدند. در نتیجه صفاتی همچون زیبایی صورت و چالاکی اندام و بشاش بودن و طراوت که در گلگون بودن پوست تجلی کرده است در کنار صفات دیگری از قبیل ترکتازی و سواری و سلاح داری و بی اعتنایی و غرور از این دو مجرای مختلف به یک سمت واحد جاری شده و شاه را واجد هر دو گروه از صفات نموده است. نتیجه نهایی این که گاه سخن گفتن درباره شاه را نمی توان از سخن گفتن درباره معشوق تمیز داد.

به خطّ و خال گدایان مده خزانه دل به دست شاه وشی ده که محترم دارد

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلام قامت سرورم که این قدم دارد
مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری که جلوه‌ی نظر و شیوه‌ی کرم دارد

ب (معشوقی که در هیأت پادشاه وصف می شود :

گاهی احساس می کنیم مخاطب حافظ شاه یا وزیری نیست اما گفتار همچنان در شأن پادشاهان است .
این شیوه به محبوب وقار و شوکت شاهانه می دهد و فضایی ایجاد می کند که هم وصف معشوق کمال می گیرد
و هم خاکساری و عجز عاشق پذیرفتنی می شود . در حالی که راه بر طنز و ظرافت نیز همچنان گشوده باقی می
ماند . طنز و ظرافت هایی همچون بیت زیر :

– نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آیین سروری داند
اینک برخی عامل ها را یاد آوری می کنیم که به این شبیه سازی کمک رسانده اند :

معشوق در نظر عاشق در نوع خود ممتاز است :

– شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه؟
– به قدّ و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر دادگستری داند
– گریه‌ شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره‌ باران ما گوهر یکدانه شد
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بر دلداری رفت جان بر جانانه شد

غارت گراست : (کنایه از این که معشوق یکباره دل و دین عاشق را چپاول می کند .)

– صنمی لشکری ام غارت دل کرد و برفت آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
– از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد

هیچ کس را به او راه نیست :

– کس نیارد بر او دم زدن از قصه‌ ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
– اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول رسد به دولت وصل تو کار من به اصول

– راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

از خزانه (زیبایی) و زندان (زلف) و دیگر لوازم شاهی برخوردار است :

– علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن که این مفرح یاقوت در خزانه توست

– در خم زلف تو آویخت دل از چاه زرخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

بر این عوامل می توان تشبیه بعضی از اعضا به سلاح را افزود ، که از ادوار قدیم در خیال بندی شاعرانه رسوخ کرده است :

– مزگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد

– کمان ابروی ما را گو بزن تیر که پیش دست و بازویش بمیرم